

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

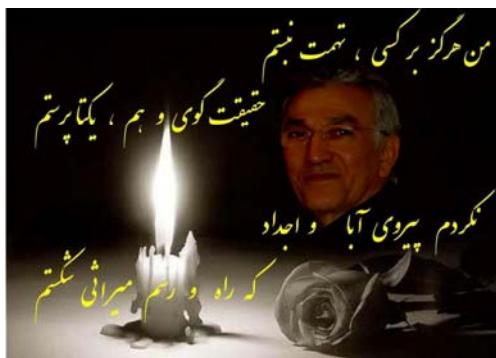
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۲۳ دسمبر ۲۰۱۸



سه طلبگار

بی عشق من، هرگز نه ترا، نام و نشانی
نه راحت و آرامشی، جز آه و فغانی
گفتی نرود مهر تو، از سینه پر درد
چیزی دگری نیست مرا، سود و زیانی
گفتی دم نقد است به من سه، طلبگار
جذاب چو ایشان، نه به هر جا و مکانی
چشمها کمی پُف کرده و موها، کمکی بُور
شیرین سخن و فیشنی و چرب زبانی
خوشپوش و سفید چهره و خندان و مزاقی
بر وصف من هر لحظه چنین حرف و بیانی
گفتی که، بگفتند، چو تو خوشگل و زیبا
خوش خلق و برازنده و با طبع روانی
اما، ز زنی، کو به لبش خنده نباشد
دوزخ شودا، زندگی با همچو زنانی
خوشبختی مردان، همه وابسته به زنها
چون گشته صد ساله و چون، لقمه نانی
بی شک و گمانی
بی شک و گمانی
جز رنگ و رخ زرد
بی شک و گمانی
حزبی و ز تجار
بی شک و گمانی
با چهره مسحور
بی شک و گمانی
بی مطرب و ساقی
بی شک و گمانی
کم است، به دنیا
بی شک و گمانی
دل زنده نباشد
بی شک و گمانی
چون ساغر و مینا
بی شک و گمانی

حالا، تو بفرما، که چه گویم به جنابان
 آری و نه و رد و قبولش تو بدانی
 بی شک و گمانی
 فوری و الان کن
 بی شک و گمانی
 "نعمت" نه بگوید که چنین یا که چنانی

سه طلبگار

بی عشق من ، هرگز نه ترا ، نام و نشانی
 نه راحت و آرامشی ، جز آه و فغانی
 بی شک و گمانی
 بی شک و گمانی
 جز رنگ و رخ زرد
 بی شک و گمانی
 حزبی و ، ز تجار
 بی شک و گمانی
 با چهره مسحور
 بی شک و گمانی
 بی مطرب و ساقی
 بی شک و گمانی
 کم است ، به دنیا
 بی شک و گمانی
 دل زنده نباشد
 بی شک و گمانی
 چون ساغر و مینا
 بی شک و گمانی
 بر پاسخ ایشان
 بی شک و گمانی
 فوری و الان کن
 بی شک و گمانی
 بی عشق من ، هرگز نه ترا ، نام و نشانی
 نه راحت و آرامشی ، جز آه و فغانی
 گفתי نرودمهر تو ، از سینه پر درد
 چیزی دگری نیست مرا ، سود و زیانی
 گفתי دم نقد است به من سه ، طلبگار
 جذاب چو ایشان ، نه به هر جا و مکانی
 چشمها کمی پُف کرده و موها ، کمکی بُور
 شیرین سخن و ، فیشنی و چرب زبانی
 خوشپوش و سفید چهره و خندان و مزاقی
 بر وصف من هر لحظه چنین حرف و بیانی
 گفתי که ، بگفتند ، چو تو خوشگل و زیبا
 خوش خُلق و برازنده و با طبع روانی
 اما ، ز زنی ، کو به لبش خنده نباشد
 دوزخ شودا ، زندگی با همچو زنانی
 خوشبختی مردان ، همه وابسته به زنها
 چون گُشنه صد ساله و چون ، لقمه نانی
 حالا ، تو بفرما ، که چه گویم به جنابان
 آری و نه و ، رد و قبولش تو بدانی
 گفتم که برو ، هرچه دلت خواست همان کن
 « نعمت » نه بگوید که چنین یا که چنانی